

پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران  
دوره ۵، شماره ۱  
بهار و تابستان ۱۳۹۴، صص ۱۴۵-۱۲۵

## فمینیسم و چالش‌های تاریخی در جریان‌های فکری انسان‌شناختی

لادن رهبری\*

نادر رازقی\*\*

حیدر جانعلی‌زاده\*\*\*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۴/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۱/۱۹

### چکیده

از دیدگاه نظریه فمینیستی محدودیت‌های ساختاری سبب حذف زنان از فرایند تولید دانش شده است. در طول تاریخ، تولید دانش، موضوع دانش و شناخت دانشمند حوزه‌هایی مردانه انگاشته شده‌اند. در این نوشتار با استفاده از مرور اسنادی و فراتحلیل تاریخچه علم انسان‌شناسی نشان می‌دهیم که این رشته از پیش‌داوری‌ها و دیدگاه‌های جنسیت‌زده مصون نبوده و در دوران شکل‌گیری و تحول، بسته به پارادایم‌های مسلط تاریخی جهت‌گیری کرده است. جریان فمینیسم در عرصه دانشگاهی، رشته انسان‌شناسی را با چالش‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی‌ای مواجه ساخت که سبب تغییر بنیادین پارادایم‌های پیشین شده است. سه چالش عمده در این حوزه نفی ذات‌انگاری زیستی‌شناختی، نفی تفاوت‌های جنسیتی مغزی-هوشی و رد نظریه حرم و سلطه جنسی نرینه در نخستی‌ها بوده است. در نتیجه، رشته انسان‌شناسی در دوران معاصر، تحت تأثیر سه چالش تاریخی فمینیستی، با کنار گذاشتن دیدگاه‌های طبیعت‌گرایانه و برساخت‌گرایانه، به تأیید ارتباط میان پیوند میان طبیعت و تربیت گرویده است.

**کلید واژگان:** انسان‌شناسی، جنسیت، دانش، ذات‌انگاری، فمینیسم، معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی.

---

rahbari.ladan@gmail.com

\* دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی و مدرس مدعو دانشگاه مازندران

\*\* استادیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه مازندران

\*\*\* استادیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه مازندران

## مقدمه و بیان مسئله

هنگامی که در اوایل قرن شانزدهم کپرنیک برای اولین بار ایستایی زمین را به پرسش کشید و به چرخش زمین در مداری دور خورشید اشاره کرد، براهین او نسبت به معرفت علمی آن دوران اعتباری نداشت و به همین دلیل با برخورد شدید از سوی مجامع علمی روبه‌رو شد. پذیرش دیدگاه کپرنیک که محتوا و کلیت معرفت علمی را دگرگون می‌کرد، حدود یک سده و نیم به طول انجامید (چالمرز، ۱۳۸۷: ۸۵). معرفت‌شناسی فمینیستی در دوران اولیه ظهور خود وضعیتی همانند دیدگاه کپرنیکی داشت و با مجادلات بسیاری همراه شد، که امروزه پس از گذشت حدود یک سده از اولین بارقه‌های آن در علم و نزدیک به نیم سده از حضور آن در رشته‌ها و مجامع علمی، فروکش نکرده است و همچنان ادامه دارد.

اهمیت توجه به تأثیر جریان فمینیسم در عرصه دانشگاهی و دستاوردهای ناشی از این تأثیر این است که مبحث فمینیسم در جریان دانشگاهی تمام رشته‌های علوم انسانی همواره با چالش پذیرفته شدن مواجه بوده است. امروزه در بسیاری از عرصه‌های دانشگاهی شاهد دیدگاه‌های منفی و مخالف نسبت به این جریان هستیم. در دانشکده‌های علوم اجتماعی در بسیاری از دانشگاه‌های ایران نیز فمینیسم با چالش اعتباری مواجه است و عموماً به عنوان یک رویکرد نظری تدریس نمی‌شود و مقاومت‌هایی برای استفاده از آن به عنوان چارچوب نظری در مقاله‌ها و رساله‌های دانشگاهی وجود دارد. این در حالی است که رویکرد نظری \_ علمی فمینیستی تبیین‌کننده بسیاری از مسائل اجتماعی است که زنان در جامعه امروز با آن مواجه‌اند؛ زیرا اگرچه امروزه در برخی نقاط جهان، زنان به لحاظ شغلی، اقتصادی و علمی در حال نزدیک شدن به وضعیت برابر با مردان و به دست آوردن حقوق انسانی خود هستند و در اکثر نقاط جهان، آموزش و یادگیری، فارغ از جنسیت، حق تمام شهروندان محسوب می‌شود (بکر<sup>۱</sup>، ۲۰۰۴) اما دو سوم جمعیت بی‌سواد جهان را زنان تشکیل داده‌اند (اندرسن، ۲۰۰۶: ۳۰۶). ارتقای علمی زنان در هیچ کجای جهان تاریخچه طولانی ندارد. اگرچه برخی دانشگاه‌ها در آمریکا در اواسط قرن بیستم درهای خود را به روی زنان مشتاق تحصیل (در برخی رشته‌های معدود) گشودند ولی دانشگاه‌هایی مانند پرینستون، نیویورک و هاروارد تا دهه‌ی ۱۹۶۰ از پذیرش زنان در مقطع دکتری خودداری کردند (روسیتز<sup>۲</sup>، ۱۹۹۵) و به زعم دوبار بیشتر دانشی که تاکنون تولید شده است توسط مردان بوده است (بیتس<sup>۳</sup>، ۲۰۰۵: ۵۱). زنان ایرانی هنوز برای قرار گرفتن در جایگاه‌های تحصیلی بالا با مشکلات ساختاری و فرهنگی مواجه هستند (رهبری، ۲۰۱۳: ۸).

چنانچه انسان‌شناسی علم نشان داده است، پرسش‌هایی که در یک رشته علمی پرسیده می‌شوند و پرسیده نمی‌شوند، تعیین‌کننده دستاوردهای اصلی آن هستند (اندرسن<sup>۴</sup>، ۲۰۰۶: ۳۰۵)؛ پرسش‌های اصلی رشته‌ی انسان‌شناسی مدت‌ها زنان را از دایره خود حذف

<sup>1</sup> Bakker

<sup>2</sup> Rossiter

<sup>3</sup> Bates

<sup>5</sup> Andersen

کرده بودند، این در حالی است که به زعم بسیاری از اندیشمندان، استفاده از نقطه نگاه و نقطه نظرات زنان برای تکمیل علوم اجتماعی ضروری است (بیسلی، ۱۳۸۵: ۲۶). یک اجماع عمومی در زمینه وجود محدودیت‌های ساختاری در مشارکت زنان در تولید دانش وجود دارد؛ هر چند که این وضع در حال تغییر است. حذف زنان از فرایندهای تولید دانش دست کم سه ضرر اساسی به بدنه مطالعات دانشگاهی وارد کرده است: (۱) حذف نیمی از نیروی انسانی که تربیت آنان می‌توانست دستاوردهای علمی \_ دانشگاهی را در زمان کمتر و یا با کیفیت بهتری محقق سازد؛ (۲) حذف دیدگاه و شناخت زنانه از دانش شاید در روند رشد علوم طبیعی تأثیر کمتری داشته است؛ اما علوم انسانی و اجتماعی که بر اساس شناخت و تفسیر کنشگران علمی از واقعیت‌ها ساخته می‌شوند تا چند دهه پیش از شناخت و دیدگاه‌های زنانه محروم ماندند و تنها با موج اول فمینیسم، نقطه نگاه زنانه در عرصه شعر و ادبیات و با موج دوم فمینیسم در عرصه علوم انسانی و اجتماعی شناخته شد؛ (۳) حذف زنان به مثابه تولیدکنندگان علم و موضوع مطالعه، بسیاری از مسائلی را که مختص زنان هستند از عرصه مطالعات حذف کرد. مسائلی از قبیل شناخت زنانه، خشونت علیه زنان (چه در عرصه عمومی و چه در عرصه خانگی)، بیماری‌های زنان، فقر زنانه و... مسائلی است که همراه با بارقه‌های اول فمینیسم مورد توجه قرار گرفت.

این نوشتار، به کاوش در تاریخچه رشته انسان‌شناسی می‌پردازد و به برخی پیش‌داوری‌های مردسالارانه که تحت تأثیر مستقیم مطالعات فمینیستی یا تأثیر غیرمستقیم جریان فمینیسم بر رشته انسان‌شناسی در این رشته از میان برداشته شده است، اشاره می‌کند. فمینیسم، صرف‌نظر از گستره رویکردهایی که در برمی‌گیرد، دارای یک درون‌مایه مشترک است و آن تلاش برای ایجاد تصور از زن به مثابه یک موجودیت کامل انسانی است (بیسلی و همکاران، ۲۰۰۵: ۴۳). این نگرش در رویکردهای دانشگاهی نیز به رسمیت شناخته شده و حفظ شده است. به این معنا که نقش اجتماعی زن به عنوان موجودیتی مستقل و بدون تقلیل نقش در ارتباط با دیگران (همسر، مادر و منشی...) به رسمیت شناخته می‌شود. دستیابی به این امر مگر با حضور زنان در نقش کنشگر و موضوع علم امکان‌پذیر نیست. تلاش بر این است که با ذکر موارد تاریخی نشان داده شود که اگرچه تولید دانش در انسان‌شناسی، همانند علوم دیگر تحت تأثیر فراگردهای تاریخی و گفتمان‌های مسلط بوده است (همان‌طور که نهاد دانش، نهادی مستقل محسوب نمی‌شود و تحت تأثیر گفتمان‌های تاریخی مسلط تغییر شکل می‌دهد)، عاملیت جمعی حاصل از جریان فمینیسم سبب تغییرات پارادایمی در جریان دانشگاهی انسان‌شناسی شده است. بدین منظور چالش‌های اساسی معرفی می‌شود که جریان فمینیسم پیش‌روی انسان‌شناسی قرار داده است و دستاوردهای انسان‌شناسان برای ایجاد تغییرات پارادایمی مشخص می‌شود.

## روش پژوهش

روش پژوهش اسنادی است که با رویکرد نقادانه روش‌شناسانه فمینیستی و فراتحلیل تاریخی مباحث انسان‌شناختی پیرامون مفهوم جنسیت همراه شده است؛ بدین معنا که پیش‌فرض اساسی فمینیسم مبنی بر اینکه اعتبار یافته‌های علمی در دوران پدرسالاری فارغ از سوگیری نیست (محمدپور، ۱۳۹۰: ۴۶-۴۷)، پذیرفته شده است. ادبیات انسان‌شناسی در یک تقسیم‌بندی کلی به دو دسته پیش‌فمینیسم و پس‌فمینیسم قابل دسته‌بندی است. گروه اول ادبیاتی است که پیش از حضور فمینیسم به عنوان یک رشته دانشگاهی در جهان علم تولید شده است و شامل اغلب مطالعاتی است که پیش از دهه‌ی ۷۰-۱۹۶۰ صورت گرفته است. دسته دوم ادبیاتی است که پس از حضور فمینیسم به عنوان یک پارادایم معرفتی به رسمیت شناخته شده در دانشگاه‌ها تولید شده است و مطالعات پس از دهه ۱۹۷۰ را شامل می‌شود. با این وجود، به نظر می‌رسد تغییر پارادایم اساسی در مباحث جنسیتی در دهه ۱۹۹۰ اتفاق افتاده است.

تمرکز ما در این نوشتار بر سه دسته ادبیات خواهد بود. اول دانش تولیدشده پیش از دهه ۱۹۶۰ که جریان معارض و مقاومی در برابر پارادایم مسلط پدرسالارانه است مانند کار انسان‌شناس برجسته مارگارت مید (۱۹۳۵) که به دلیل به پرسش کشیدن پیش‌فرض‌های پارادایم مسلط، واکنش‌های منفی را برانگیخت. دوم، دانش تولیدشده در فاصله‌ی بین دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۹۰ که رشد روزافزون مطالعات پیرامون جنسیت را شامل می‌شود و به تحکیم فمینیسم به عنوان رویکردی دانشگاهی اختصاص می‌یابد. برای نمونه، آثار انسان‌شناسانی مانند اولین رید (۱۹۷۸)، شری اورتتر و میشل روزالدو که سردمداران فمینیسم موج دوم و جریان دانشگاهی هستند. سوم، دانش تولیدشده پس از دهه ۱۹۹۰ که با استفاده از جایگاه نسبتاً تثبیت‌شده جریان دانشگاهی فمینیستی به تولید دانش می‌پردازد. در این دوران انسان‌شناسانی مانند باتلر<sup>۱</sup> (۲۰۰۶)، هاردینگ (۱۹۹۸) و استرلینگ<sup>۲</sup> (۲۰۰۰) نظریه‌های جدیدی را در حوزه مطالعات جنسیت مطرح کردند.

مقایسه این سه دسته ادبیات و پیگیری تأثیرگذاری اندیشمندان فمینیست بر روند تغییر و تحول، نقد و نفی یافته‌های پیشین نشان می‌دهد که فمینیسم انسان‌شناسی را با چالش‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی مواجه ساخته است. در این نوشتار با مرور تاریخی مطالعات و نحوه تأثیرگذاری فمینیسم بر آنان، چالش‌های یادشده معرفی می‌شوند.

## چارچوب نظری: فمینیسم

همزمان با گسترش موج دوم فمینیسم، مطالعات فلسفی و شناختی فمینیستی برای اولین بار پا به عرصه وجود نهاد. فمینیست‌های حوزه علوم اجتماعی به این مسئله وقوف پیدا

<sup>۱</sup> Butler

<sup>۲</sup> Sterling

کردند که دانش موجود پاسخگوی نیازهای آنان نیست و برای یافتن راه‌حل به مبانی معرفت‌شناختی دانش‌های رایج رجوع کردند. نوشته‌ی کد<sup>۱</sup> (۱۹۸۱) تحت عنوان *آیا جنس دانشمند به لحاظ معرفت‌شناختی معنادار است؟* یکی از اولین نمونه مقاله‌های فمینیسم معرفت‌شناسانه بود که انتشار یافت. با این وجود معرفت‌شناسی فمینیستی تا اوایل دهه ۱۹۹۰ در حاشیه قرار داشت و تنها در این دوران بود که با چاپ کتاب‌ها و مقالات متعدد به رویکردی شناخته‌شده تبدیل شد. در دهه ۱۹۹۰ فمینیسم معرفت‌شناختی به شدت رشد کرد و آثار ارزشمندی در این حوزه نگارش یافت. از اواسط این دهه، فمینیسم معرفت‌شناسانه دیگر جنسیت را به عنوان یک عامل یگانه مستقل مورد مطالعه قرار نمی‌داد و پیوند آن را با عوامل اجتماعی مورد توجه قرار داد (آلکاف و پاتر<sup>۲</sup>، ۱۹۹۳). مطالعات فمینیستی در شناخت معرفت‌شناسی اجتماعی نقش عمده‌ای ایفا کرده است. معرفت‌شناسان فمینیست می‌خواهند نشان دهند که چگونه هنجارها و فعالیت‌های تولید دانش بر زندگی زنان تأثیر می‌گذارند؛ چگونه روابط جنسیتی فعالیت‌های معرفتی ما را شکل داده‌اند و در نهایت آیا این گونه روابط دانش واقعی تولید می‌کنند یا خیر. دیدگاه انتقادی اندیشمندان فمینیست به فرایند تاریخی تولید دانش در این گزاره خلاصه می‌شود که ”بازنمایی جهان، همانند خود جهان، ساخته مردان است؛ آنان جهان را از دید خود توصیف می‌کنند و آن را با واقعیت مطلق اشتباه می‌گیرند“ (دوبوار<sup>۳</sup>، ۱۹۸۹: ۱۴۳). اندرسون<sup>۴</sup> (۱۹۹۵) معرفت‌شناسی فمینیستی را شاخه‌ای از معرفت‌شناسی اجتماعی تعریف می‌کند که به ادراک و هنجارهای برساخته اجتماع از جنسیت، علایق و تجربه‌های جنسیتی در تولید دانش اشاره دارد.

معرفت‌شناسی فمینیستی با ارائه‌ی تحلیل هنجاری<sup>۵</sup> یا اخلاقی از دانش، خود را از جامعه‌شناسی علم مجزا می‌کند؛ به این معنا که نه تنها به بررسی و توصیف فعالیت‌های جاری تولید دانش می‌پردازد، بلکه برای بهبود دانش و تقویت فعالیت‌های تولید دانش نیز راهکارهایی را ارائه می‌دهد؛ اگرچه تمام رویکردهای معرفت‌شناسی اجتماعی تحلیل هنجاری را اتخاذ نکرده‌اند، معرفت‌شناسی فمینیستی تنها رویکردی نیست که چنین تحلیلی ارائه می‌دهد.

### هستی‌شناسی فمینیستی

هستی‌شناسی فمینیستی با دیدگاه‌های ذات‌گرایانه<sup>۶</sup> مخالف است. ذات‌گرایی رویکردی است که پیش از دهه‌های ۹۰-۱۹۸۰ حاکم بود و به وجود یک ذات مشترک برای زنان باور داشت

<sup>۱</sup> Code

<sup>۲</sup> Alcoff and Potter

<sup>۳</sup> DeBeauvoir

<sup>۴</sup> Anderson

<sup>۵</sup> normative

<sup>۶</sup> essentialism

که زن و مرد را به شکل عمده‌ای از هم مجزا می‌کرد. این جریان خود دارای شاخه‌های مجزایی بود از جمله ذات‌گرایی متافیزیکی که جنس را چیزی فرای تربیت و جسم می‌پنداشت و ذات‌گرایی جسمی که تمایزات جسمی را عامل تفاوت‌های اصلی می‌دانست (ویت<sup>۱</sup>، ۱۹۹۵). اگرچه این دیدگاه در اواخر قرن بیستم در محافل علمی به پرسش کشیده شده است اما در فرهنگ عامه هنوز جای خود را حفظ کرده است.

هستی‌شناسی فمینیستی مطرح می‌کند که زنانگی (و هم‌چنین مردانگی) یک مفهوم صرفاً زیست‌شناختی و روان‌شناختی نیست اگرچه این مفهوم ابعاد زیستی-روانی را نیز در برمی‌گیرد. مطالعات گسترده انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی نشان داده‌اند که زنانگی و مردانگی مفاهیمی ذاتی نیستند و شامل ویژگی‌های جنسیتی<sup>۲</sup> (در کنار ویژگی‌های جنسی<sup>۳</sup>) جنسی<sup>۳</sup> نیز هستند و در فرایندهای اجتماعی و تحت تأثیر جامعه‌پذیری به افراد منتقل می‌شوند. زنانگی دو بعد جنسی و جنسیتی دارد. شری اورتنر در *آیا نسبت زن به مرد مانند نسبت طبیعت به فرهنگ است؟* به شکل‌گیری نقش‌های اجتماعی زنان در ارتباط سه‌گانه با ویژگی‌های زیستی، روانی و اجتماعی می‌پردازد.

این برداشت مخالف رویکردهای ذات‌گرایانه جنسی از این مفهوم است که با اصالت‌بخشی به بعد جنس، زنانگی را واقعیتی بیولوژیک دانسته و آن را با "زن بودن" یا "مادینگی" یکسان گرفته است (قاراخانی، ۱۳۸۶: ۷۵). بورگاتا و مونتگومری<sup>۴</sup> (۲۰۰۰) ریشه‌های زنانگی را بیش از آنکه به زیست‌شناسی مرتبط بدانند، در ارتباط با بافت اجتماعی بازمی‌شناسند. هستی‌شناسی فمینیستی به نقد موقعیت و نقش اجتماعی زنان می‌پردازد و نگرش وجودگرایانه‌ای را اتخاذ می‌کند (محمدپور، ۱۳۹۰: ۲۹۴). جمله معروف دوبوار که می‌گوید "زنان ساخته می‌شوند نه متولد"، موضع هستی‌شناسانه وجودی فمینیسم را به وضوح مشخص می‌کند (محمدپور و همکاران، ۱۳۸۸: ۱۶۲).

### معرفت‌شناسی فمینیستی

معرفت‌شناسی تمرکز خود را بر ماهیت، منشأ و محدودیت‌های دانش قرار می‌دهد (کارمایکل<sup>۵</sup>، ۲۰۰۵). معرفت‌شناسی فمینیستی هم سیاسی و هم تجدیدنظرطلب است و در تلاش برای پاسخ‌گویی به این پرسش است که دانش توسط چه کسی تولید شده است؟ (کد، ۱۳۸۲). معرفت‌شناسی فمینیستی در این اصل مشترک است که اندیشه سنتی غربی بهتر است به مثابه "جریان مردانه" توصیف شود و لازم است اعتبار آن مورد تردید قرار گیرد (بیسلی، ۱۳۸۵: ۲۶) و یا چیزی به آن اضافه شود تا کاملش کند. هاردینگ (۱۹۸۶)

<sup>1</sup> Witt

<sup>2</sup> gender

<sup>3</sup> sexual

<sup>4</sup> Borgata and Montgomery

<sup>5</sup> carmichael

طبقه‌بندی سه‌گانه‌ای از نوشته‌های فمینیسم معرفت‌شناختی را ارائه داد: تجربه‌گرایی فمینیستی<sup>۱</sup>، نظریه نقطه نگاه فمینیستی<sup>۲</sup> و فمینیسم پسامدرنیست.

تجربه‌گرایی فمینیستی رویکرد تجربه‌گرایی سوگرای جنسیت‌زده و مردگرا را سبب تولید دانش امروز می‌داند که نیازمند تصحیح و بازبینی است. این رویکرد مشروعیت رویکردهای سنتی را به پرسش نمی‌کشد و تنها معتقد است که بدون توجه به چالش‌های فمینیستی روش‌های تجربه‌گرایانه نمی‌توانند از سوگیری‌های جنسی رها شوند (محمدپور و همکاران، ۱۳۸۸: ۱۶۶).

نظریه نقطه نگاه توسط اسمیت، هارتساک و هاردنیگ<sup>۳</sup> مطرح شده است، ریشه در مفهوم نقطه نگاه پرولتاریا دارد که توسط مارکس مطرح شده است (اسمیت، ۱۹۹۹: ۲۲۶). نظریه نقطه نگاه تنها نظریه‌ای معرفت‌شناسانه نیست بلکه به مسائل اخلاقی و سیاسی نیز می‌پردازد (هارتساک، ۱۹۹۷: ۳۷۲). دیدگاه به تجربه و جهان‌بینی‌های مشترک مبتنی بر مکان معین در سلسله‌مراتب قدرت اطلاق می‌شود. این نظریه این ادعا را دارد که قرار گرفتن در مکان‌های حاشیه‌ای توانمندی فکری و دانش روشن‌تری را نسبت به مسائل ایجاد می‌کند و افراد را دارای دانش معتبرتری می‌سازد (محمدپور، ۱۳۸۸: ۱۶۷).

فمینیسم پسامدرن مطرح می‌کند با نفی هرگونه معرفت قطعی، تنها انسجام سیاسی می‌تواند جایگاه مناسبی برای فمینیسم ایجاد کند (هاردنیگ، ۱۹۸۶). در این رویکرد حقیقت تنها یک توهم تخریب‌گر برشمرده می‌شود و جهان به مثابه متنی در نظر گرفته می‌شود که تنها در اثر روابط سلطه و تحمیل واقعیت می‌یابد. این رویکرد مفروضات مدرنیسم، نظام دوانگارانه اندیشه و اهداف عامی که برای تولید دانش تعریف شده است را مورد نقد قرار می‌دهد (هیگ<sup>۴</sup>، ۱۹۹۷: ۱۸۲).

### روش‌شناسی فمینیستی

روش‌شناسی فمینیستی از مفروضات هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه‌اش ریشه می‌گیرد. مطالعه رویکردهای متعدد فمینیستی نشان می‌دهد که یک نوع روش مشترک در پژوهش‌های فمینیستی وجود ندارد. بر همین اساس برخی پیشنهاد کرده‌اند که هیچ روش یا رویکردی نیست که انحصاراً ساخته شده یا مورد استفاده پژوهشگران فمینیست باشد. بسیاری از فمینیست‌ها به فردگرایی معرفت‌شناختی جریان غالب اعتراض می‌کنند و معتقدند که ایجاد شناخت فعالیتی است اجتماعی و اشتراکی (کد، ۱۳۸۲: ۱۶۴) و به همین دلیل گرایش بیشتر به روش‌های مشارکتی دارند که در آنان حضور مردم و اجتماعات مورد تحقیق برجسته‌تر است. ایلو<sup>۵</sup> (۱۹۸۸) و سایر نظریه‌پردازان این رویکرد پیشنهاد کرده‌اند که

<sup>1</sup> feminist empiricism

<sup>2</sup> feminist standpoint theory

<sup>3</sup> Smith, Hartsock, Harding

<sup>4</sup> Haig

<sup>5</sup> Yllo

در مطالعه باید از روش‌های مطالعه‌ای که خود مبنایی پدرسالارانه ندارند مانند روش‌های کیفی استفاده کرد.

### انسان‌شناسی و چالش‌های دانش مردسالار

مطالعات دیرینه‌شناختی دانش نشان داده است که سیاست‌های معرفتی همواره بر موضوع و روند تولید دانش تأثیرگذار بوده و هست (اندرسن، ۲۰۰۶: ۳۰۴). از این منظر، دانش برساخته‌ای اجتماعی و بخشی از همان نظام تاریخی است که سبب به حاشیه رانده شدن زنان از سایر عرصه‌های اجتماعی نیز شده است (همان: ۳۳۲). رشته انسان‌شناسی در زمان پیدایش تاکنون دستخوش تغییرات پارادایمی بسیاری شده است. این چالش‌ها عبارت‌اند از: (۱) چالش ذات‌گرایی زیستی که بعدها تقلیل‌گرایی زیستی نامیده شد؛ (۲) چالش جنسی‌سازی مغز و هوش که اخیراً جنس‌زادایی شده است و (۳) چالش نظریه حرم و سلطه زینه در نخستین‌ها که به تغییر نگرش‌های بنیادین در ارتباط با منشأ جوامع انسانی انجامید. در ادامه به معرفی جریان تاریخی چالش‌های مزبور با انجام مقایسه رویکردهای پیشا و پسافمینیستی پرداخته می‌شود.

#### چالش اول: نفی ذات‌گرایی زیستی

ونس<sup>۱</sup> (۱۹۹۱) انسان‌شناس برجسته جنسیت معتقد است که انسان‌شناسی دو جریان فکری مختلف را دنبال کرده است. اولین جریان "الگوی تأثیرات فرهنگی بر جنسیت" نام دارد. این الگو اگرچه بر تأثیر فرهنگ و آموزش در شکل‌گیری رفتار جنسی تأکید دارد اما سنگ بستر جنسیت را جهانی و از لحاظ زیستی تثبیت‌شده تلقی می‌کند؛ بنابراین زیست‌شناسی در ادبیات این دسته، تکانه یا نیروی حرکت جنسی محسوب می‌شود اما رویکرد دوم جنسیت را تماماً در گرو ساختار اجتماعی تفسیر می‌کند و در افراطی‌ترین شکل خود، معتقد است که تمایل جنسی نیز صرف نظر از توانایی و انرژی بدن، برساخته فرهنگ و تاریخ است. سیگال سه پارادایم را در رویکردهای نسبت به مسائل جنسی در تاریخ غرب شناسایی می‌کند: معنوی<sup>۲</sup>، زیستی و اجتماعی. به اعتقاد او در جهان پیشامدرن، جنس و مسائل جنسی حول محور معنویت و آموزه‌های اخلاقی شکل گرفته بود (هاردینگ، ۱۹۹۸: ۸). پس از انقلاب صنعتی و با مسلط شدن علم اثباتی جنس مفهومی هنجارمند شد و به دست پزشکان و زیست‌شناسان سپرده شد (همان: ۷۳). ذات‌گرایی دیدگاهی است که در این دوران بنیان نهاده شد و بر این باور استوار بود که سکسوالیته اساساً یک پدیده طبیعی است که در خارج از فرهنگ و جامعه تعیین شده است و دارای خاصیت ذاتی و ارثی است و این طبیعت است که هویت‌های ما را به ما دیکته می‌کند (هاردینگ، ۱۹۹۸: ۹). دیدگاه ذات‌گرایانه که ریشه در هستی‌شناسی ارسطویی دارد، موقعیت اجتماعی افراد را بر اساس

<sup>۱</sup> Vance

<sup>۲</sup> spiritual



ویژگی‌های زیستی تبیین می‌کند. این دیدگاه که سبب به وجود آمدن زیرشاخه زیست‌شناسی اجتماعی در علوم اجتماعی شد، در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح مطرح شده و هنوز تأثیر خود را بر اندیشه حفظ کرده است. این دیدگاه در ابتدایی‌ترین شکل خود، ناتوانی‌های زنان<sup>۱</sup> را ناشی از گرمای کم بدن می‌دانست. زمانی که ارسطو انسان<sup>۲</sup> را حیوان متمدن نامید، منظورش زنان نبودند (بیتس، ۲۰۰۵: ۳۰). اگرچه تبیین ارسطو بعدها توسط زیست‌شناسان به پرسش کشیده شد، ایده ناتوانی ذاتی زنان ادامه پیدا کرد. زن در فرهنگ غربی ظهور در دو قالب شخصیتی را داشت: (۱) زن تسلیم، مطیع و بارور که با پذیرش جایگاه خود تاوان گناه نخستین حوا<sup>۳</sup> را پس می‌دهد و (۲) زن شهوانی که مطاع جنسی است و طبیعت چنان بر او غلبه دارد که پاک‌دامنی از او رخت بر بسته است (همان: ۲۹-۲۷). در قرن نوزدهم، ذات‌گرایی برای اولین بار با مقاومت زنان مواجه شد. زنان فعال در ایالات متحده و در انگلستان، در این دوران خواستار فرصت‌های آموزشی بهتر و حقوق اقتصادی و حق رأی بودند. مطالبات آنان با مخالفت شدید اندیشمندان همراه شد زیرا پزشکان معتقد بودند که سوادآموزی و تحصیل زنان سبب نابودی سلامت آنان می‌شود و به ناباروری و در نهایت از بین رفتن نژاد سفید می‌انجامد (استرلینگ، ۲۰۰۰: ۴۰-۳۹). استثنائات معدودی در تاریخ علم غرب وجود دارد که نشان می‌دهد افرادی دیدگاه ذات‌گرایانه را به پرسش کشیده‌اند. استوارت میل یکی از این افراد است. میل در ارتباط با انقیاد زنان می‌نویسد: "آنچه را امروز طبیعت زنانه می‌نامند چیزی یکسره تصنعی است، زیرا محصول سرکوب در برخی جهات و تشویق و ترغیب در جهاتی دیگر است" (میل، ۱۳۷۹: ۱۷). با این وجود صدای میل و همفکران او در برابر ذات‌گرایانی از جمله آگوست کنت، قدرت چندانی نداشت (بیتس، ۲۰۰۵: ۶۲).

سیطره ذات‌گرایان تا اواسط قرن بیستم ادامه یافت. سلطه ذات‌گرایی بدن زن را دارای آسیب‌شناسی ذاتی تصویر و آن را در حوزه کردارهای پزشکی ادغام کرد؛ بدن زن رابطه‌ای ارگانیک با کالبد اجتماعی، خانواده و زندگی کودکان یافت (فوکو، ۱۳۸۶: ۱۲۱). مفهوم جنسیت<sup>۴</sup> برای به چالش کشیدن دیدگاه‌های ذات‌گرایانه از جایگاه زنان، در اوایل دهه ۱۹۷۰ متولد شد (فکوهی، ۱۳۸۴). مطالعات انسان‌شناختی اوایل قرن بیستم تأثیر مهمی بر

<sup>۱</sup> بردگان و مردان طبقات پایین جامعه نیز به اعتقاد ارسطو قابلیت اندیشه را نداشتند و باید به طبقات بالاتر خدمت می‌کردند.

<sup>۲</sup> در زبان انگلیسی واژه man هم به مرد و هم به انسان اطلاق می‌شود. مشابه این قاعده در زبان یونانی وجود دارد. معمولاً جمله ارسطو این چنین ترجمه می‌شود که "انسان حیوان متمدن (یا سیاسی) است" درحالی‌که به نظر می‌رسد منظور او از این واژه در واقع فقط جنس مرد بوده است.

<sup>۳</sup> روایت انجیلی از گناه نخستین با روایت اسلامی آن تفاوتی بنیادین دارد. در روایت انجیلی، حوا است که فریب مار را خورده و آدم را به انجام گناه وسوسه می‌کند و از این رو خداوند زن را تنبیه و محکوم به سلطه‌پذیری از مرد می‌سازد.

<sup>۴</sup> gender

شکل‌گیری این مفهوم داشت. مارگارت مید (۱۹۳۵) از نخستین انسان‌شناسانی بود که زنانگی و مردانگی را به مثابه صرفاً ویژگی‌های زیست‌شناختی یا فطری بشر به پرسش کشید و نشان داد که تصویرهای یکسان از مردانگی و زنانگی قابلیت تعمیم‌بخشی ندارند (کتاک، ۱۳۸۶: ۶۲۱). او بین سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۵۰ در پاپوای گینه نو سه جامعه آراپیش و موندوگومور و شامبولی را مورد مطالعه قرار داد و نشان داد که منش‌ها و نقش‌های زنان و مردان در این جوامع یکسان نیستند و از این رو نمی‌توانند تابع جنس که امری ثابت و مشترک است باشند (نرسیسیانس، ۱۳۸۳: ۳۹).

مطالعات انسان‌سنجی و مطالعه هورمون‌ها نیز به نفی ذات‌انگاری زیستی کمک کرد؛ زیرا پیش از سده بیستم، صفات شخصیتی ویژه‌ای با ذات زیستی زنان هم‌خوان انگاشته می‌شد. برای نمونه، زیست‌شناسان خشونت و رقابت را حاصل وجود هورمون تستوسترون بالا در مردان می‌دانستند و زنان را ناتوان از پذیرش چنین صفاتی تلقی می‌کردند. مطالعات فمینیستی نشان داد که خشونت یا رقابت نمی‌تواند حاصل ویژگی‌های زیستی و ثابت باشد؛ زیرا زنان و مردان پیش از بلوغ زیستی مقدار مشابهی از این هورمون‌ها را در بدن دارند ولی در این دوران نیز تفاوت میان دختران و پسران مشاهده می‌شود (آندرسن، ۲۰۰۶: ۲۶). مطالعات بیشتر نشان داد که نه تنها هورمون‌ها بلکه ژن‌ها نیز نمی‌توانند به تنهایی تعیین‌کننده رفتارهای جنسیتی باشند. مواردی مانند مورد پاتینیو<sup>۱</sup>، قهرمان اسبدوانی اسپانیا نشان داد که تربیت تأثیری تعیین‌کننده‌تر از طبیعت داشته باشد (استرلینگ، ۲۰۰۰). شناخت نمونه‌هایی در فرهنگ‌های مشابه در جوامع نانویسا به درک و توسعه مفهوم جنسیت کمک شایانی کرد. شخصیت برداچه<sup>۲</sup> در میان بومیان آمریکا، یکی از نمونه‌های غلبه تربیت بر طبیعت محسوب می‌شد. برداچه به لحاظ جسمانی مرد بود ولی نقش‌های زنانه را اتخاذ می‌کرد. زنان مردنما در فرهنگ آفریقایی و هیجراهای<sup>۳</sup> هندوستان نمونه‌های دیگری از غلبه تربیت بر طبیعت هستند (آندرسن، ۲۰۰۶: ۲۸-۲۷) که توسط انسان‌شناسان شناسایی شدند و غلبه بی‌چون و چرای ژن‌ها و هورمون‌های جسمانی بر تعیین جنسیت را نفی کردند. دیدگاه‌های ذات‌انگاران در ارتباط با نقش‌های زنان نیز به خصوص در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم با چالش جدی مواجه شد؛ زیرا زنان به سرعت به مشاغلی که پیش‌تر مردانه انگاشته می‌شدند روی آوردند. در سال ۱۹۵۰، ۳۳٫۹ درصد زنان شانزده سال

<sup>۱</sup> ماریا پاتینیو قهرمان اسبدوانی در آزمون ژنتیک المپیک ۱۹۸۸ شرکت کرد و برای اولین بار با این واقعیت مواجه شد که زن نیست زیرا ژن‌های او مانند تمامی مردان علاوه بر دربرداشتن کروموزوم X، حاوی کروموزوم Y نیز بود. او تا آن زمان مانند یک زن زندگی کرده بود درحالی‌که به لحاظ زیستی مرد محسوب می‌شد. یک اختلال در اندام‌های بیرونی سبب شده بود ماریا مانند یک زن تربیت شود و زندگی کند.

<sup>۲</sup> Berdache

<sup>۳</sup> هیجرا (hijra) به لحاظ جسمی مرد است اما طی یک مناسک گذر اندام‌های مردانه‌ی خود را از دست می‌دهد و رفتارهای زنانه را اتخاذ می‌کند.

به بالا، جزو نیروی کار بودند؛ این رقم در سال ۱۹۸۳ به ۵۲٫۹ درصد زنان رسید که ۴۳ درصد از کل نیروی کار را تشکیل می‌دادند (واترز، ۱۳۸۱: ۲۰-۱۹).

به اعتقاد اندیشمندان جریان فمینیست موج دوم سازوکارهای اجتماعی هستند که نابرابری جنسیتی را تولید و بعد بر تثبیت آن در جامعه پافشاری می‌کنند. فمینیست‌ها معتقدند هرچند خصوصیت‌های جنسی در زنان و مردان به اندام‌های آنها کارکردهای بازتولیدی متفاوتی می‌دهد اما تفاوت‌های جنسیتی که در شخصیت افراد نمود پیدا می‌کند را محیط و شرایط اجتماعی تعیین می‌کند نه زن‌ها. فمینیست‌ها در اعتراض به ایده‌های جهان‌شمولی فعالیت می‌کنند که زنان را در موضع ضعف قرار می‌دهد. جنسیت زنان تحت تأثیر دوانگاری‌های جهان‌شمولی شکل می‌گیرد که سلسله‌مراتبی ارزشی را نیز به دوش می‌کشند. دوانگاری‌هایی چون سوژه/بژه، طبیعت/فرهنگ، عقلانی/عاطفی، منطقی/شهودی، مستقل/وابسته و فعال/منفعل ساختارهای فکری ناعادلانه‌ای را به زنان و مردان تحمیل می‌کنند. در این دوانگاری‌ها مفاهیمی که به زنان نسبت داده می‌شود همیشه وزن ارزشی کمتری دارد (اعزازی، ۱۳۸۵).

اندیشمندان فمینیست سپس تمرکز خود را بر پیش‌داوری در ادبیات پزشکی قرار دادند؛ دودن<sup>۱</sup> (۱۹۹۸) با مطالعه کتب پزشکی قرن هجدهم نشان می‌دهد که پزشکی در این دوران از فرهنگ عامه و توهم و خرافه جدایی‌ناپذیر است. به نظر می‌رسد که در این دوران، موانع اخلاقی، آرای اقتصادی یا سیاسی و ترس‌های سنتی می‌توانستند در واژگانی با صبغه علمی بازنویسی شوند (فوکو، ۱۳۸۶: ۶۵). مارتین<sup>۲</sup> (۱۹۸۷) با فراتحلیل مطالعات پزشکی در حوزه تفاوت‌های جنسی نشان داد که ایده‌های ساخته‌شده پیرامون بدن زنان در معرض دیدگاه‌های پیش‌داورانه قرار دارد و علم پزشکی بودجه‌های کلانی را برای شناخت تفاوت‌های زیست‌شناختی میان بدن‌های مردان و زنان اختصاص داده است؛ درحالی‌که این بودجه‌ها می‌تواند صرف مطالعات سودمندتری شود. استرلینگ (۲۰۰۰) نیز تمرکز خود را بر دیرینه‌شناسی مطالعه هورمون‌های استروئیدی قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که اطلاق نام هورمون جنسی به تستوسترون و استروژن و پروژسترون در بدن زن و مرد، خود ناشی از نوعی سوگیری است؛ زیرا درحالی‌که این هورمون‌ها کارکردهای متنوعی در بدن دارند و مهم‌ترین کارکرد آن‌ها کنترل رشد سلولی است، به عنوان نمادهای جنسی در ادبیات پزشکی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. چنین گفتمانی، اگرچه عنوان علمی را همواره به دوش کشیده است، به هیچ رو به دنبال گفتن حقیقت نیست، بلکه در جهت ممانعت از تولید حقیقت حرکت می‌کند (فوکو، ۱۳۸۶: ۶۵).

اگرچه ذات‌گرایی زیست‌شناختی با گسترش مطالعات فمینیستی در انسان‌شناسی، جایگاه خود را به مثابه نحله مسلط از دست داده است، طرفداران این دیدگاه در رشته‌های

<sup>۱</sup> Duden

<sup>۲</sup> Martin

پزشکی هم‌چنان به تلاش خود برای کشف تفاوت‌های جسمانی در مردان و زنان ادامه می‌دهند. جنسیت امروزه با توجه به مطالعات فمینیستی دارای معنای تاریخی تصور می‌شود که نباید در چارچوب قواعد و معیارهای زیست‌شناختی پنهان شود. این رهیافت در صدد نفی عامل زیستی و طبیعی جنسیت نیست بلکه مدعی است که عوامل تاریخی - فرهنگی در شکل‌گیری جهت این انگیزش نقش انکارناپذیری را ایفا می‌کنند (ضیمران، ۱۳۸۱: ۱۶۵).

### چالش دوم: نفی تفاوت جنسی در مغز

ارتباط میان جنسیت و هوش قرن‌ها ذهن بشر را به خود معطوف کرده است. نسبت دادن ناتوانی در استفاده از عقل و اندیشه به زنان در تاریخ دارای سابقه‌ی طولانی است. این عقیده که زن و اندیشه یکجا جمع نمی‌شوند، ریشه در باورهای دیرینه‌ی مبتنی بر دیدگاه‌های ارسطویی و افلاطونی دارد که مرد و زن را اساساً متفاوت، مکمل و متضاد تصور می‌کنند (ده‌ژاردن<sup>۳</sup>، ۲۰۱۰: ۱۵). تلقی جدایی زن از اندیشه در بین اندیشمندان اروپایی تا اواخر قرن نوزدهم برتری کامل داشت؛ طوری که در ابتدای قرن نوزدهم، در سال ۱۸۰۱ لایحه‌ای قانونی درباره‌ی ممنوعیت سوادآموزی به زنان در اروپا به تصویب رسید که هدف از آن جلوگیری از یادگیری خواندن و نوشتن برای زنان بود؛ زیرا اعتقاد بر این بود که در صورتی که سوادآموزی زنان تحقق یابد زبان‌های وحیمی به هر دو جنس می‌رسد (گرو، ۱۳۷۹: ۱۰۷). بسیاری از صاحب‌نظران این دوران از جمله کانت، روسو و سایر فیلسوفان لیبرال زنان را به لحاظ کالبدشناختی فاقد توانایی اندیشه تلقی کرده‌اند (ده‌ژاردن، ۲۰۱۰: ۱۵). به اعتقاد نیچه فیلسوف آلمانی "وقتی زنی دانشمند می‌شود، معمولاً نشان آن است که در اندام‌های تناسلی او اختلالی روی داده است" (گرو، ۱۳۷۹: ۸۵). انسان‌شناسان قرن نوزدهم برای نشان دادن ناتوانی زنان در تعقل از ابزارهای انسان‌سنجی استفاده کردند. اولین مطالعات با استفاده از سنجش حجم و اندازه جمجمه انجام شده بود و این مسئله را نادیده گرفته بود که حجم جمجمه باید نسبت به حجم بدن سنجیده شود. این مطالعات به سرعت بزرگ‌تر بودن جمجمه مردان و به تبع آن باهوش‌تر بودن آنان نسبت به زنان را تأیید کرد (استرلینگ، ۲۰۰۰). مطالعات بعدی در قرن بیستم مشکل نسبت حجمی را حل کرد و شواهد نشان داد که تفاوت معناداری میان دو جنس در اندازه و حجم مغز وجود ندارد (انکنی<sup>۲</sup>، ۱۹۹۲: ۳۲۹). با تأیید این یافته، انسان‌شناسان تمرکز خود را بر بافت داخل مغز قرار دادند تا تفاوت‌های جنسی را در آن بیابند. مطالعات انسان‌سنجی در ابتدای قرن بیستم، اشکالات روشی عمده‌ای داشت؛ زیرا مطالعات مغز عموماً بر اجساد صورت می‌گرفت و این دو مسئله عمده ایجاد می‌کرد. یکی تغییرات حجم و بافت مغز پس از مرگ و دیگری نبودن تعداد نمونه کافی برای مطالعه بود. این مشکلات در میانه قرن بیستم به دلیل به وجود آمدن فن‌های پزشکی مبتنی بر عکس‌برداری از افراد زنده حل شد. با رشد این فن‌آوری

<sup>۳</sup> De Jardins

<sup>۲</sup> Ankney

جدید بود که انسان‌شناسان زیستی مطالعه خود را بر جسم پینه‌ای آغاز کردند. جسم پینه‌ای تیغه‌ای از جنس بافت سفید، به ضخامت یک سانتی‌متر و طول هشت سانتی‌متر و یکی از رابط‌های چهارگانه‌ی مغزی است که دو نیمکره مغز را به هم متصل می‌کند (ناظری، ۱۳۷۲: ۵۱). مطالعات مربوط به جسم پینه‌ای<sup>۱</sup> از سال ۱۹۸۲ شروع شد، زمانی که مجله معروف علم<sup>۲</sup> گزارش کرد که برخی از نقاط جسم پینه‌ای در زنان بزرگ‌تر از مردان است. این مطالعه که بر روی ۹ مرد و ۵ زن صورت گرفته بود، به سرعت توجه بسیاری را به خود جلب کرد و در مجامع علمی مورد پذیرش عام قرار گرفت. در میانه دهه‌ی ۱۹۹۰ که دوران شکوفایی فمینیسم در عرصه‌ی علوم اجتماعی بود، مطالعات فمینیستی بر انسان‌شناسی زیستی و انسان‌سنجی آغاز شد و مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی این مطالعات را به پرسش کشید. برای نمونه، استرلینگ با بررسی پژوهش‌های ۳۴ محقق که در بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷ در زمینه تفاوت‌های جنسی مغز مطالعه کرده‌اند، نشان داد که آنها علی‌رغم اینکه از پیشرفته‌ترین و جدیدترین روش‌های ممکن در محاسبه کمیت و کارکرد جسم پینه‌ای استفاده کرده‌اند، به شواهد مشترکی مبنی بر وجود تفاوت در جسم پینه‌ای بر مبنای جنس دست نیافته‌اند (استرلینگ، ۲۰۰۰).

در دهه اخیر بررسی تفاوت‌های جنسی مغز و تأثیر آن بر کارکردهای ذهنی به لحاظ گسترش چشمگیری یافت که تا حدی مدیون فناوری‌های پزشکی جدید بود. این مطالعات توانست شواهدی برای وجود تفاوت در حجم زن و مرد بیابد (کازگراو<sup>۳</sup>، ۲۰۰۷؛ کاشیک<sup>۴</sup>، ۲۰۰۹)؛ اما تفاوت در حجم مغز تنها تفاوت موجود نیست و نمی‌تواند به عنوان تنها عامل تأثیرگذار در نظر گرفته شود. کازگراو با فراتحلیل مطالعات انجام‌شده تا سال ۲۰۰۷ تفاوت‌های جنسی مغز را این گونه گزارش کرده است: حجم مغز مردان از حجم مغز زنان بیشتر است؛ حجم اجزای داخل مغز تفاوت معناداری بین زن و مرد ندارد؛ درصد ماده خاکستری مغز زنان بیشتر از ماده سفید و درصد ماده سفید مغز مردان بیش از ماده خاکستری است<sup>۵</sup>؛ گردش خون در مغز زنان بیشتر از گردش خون در مغز مردان است (۲۰۰۷: ۸۴۹-۸۴۷).

اگرچه مطالعات در زمینه تفاوت‌های مغزی ادامه دارد، اما به نظر می‌رسد که پیش‌دآوری و ذات‌انگاری هنوز از عرصه مطالعات انسان‌شناسی خارج نشده است. یافته‌های اندیشمندان فمینیست، وجود سلطه فکری یک جنس بر جنس دیگر را به شکل موفقیت‌آمیزی به

<sup>۱</sup> corpus callosum

<sup>۲</sup> Science

<sup>۳</sup> Cosgrove

<sup>۴</sup> Kosciak

<sup>۵</sup> ماده خاکستری کارکردهایی مانند کنترل ماهیچه‌های بدن، حواس پنج‌گانه، حافظه، احساس و گویایی دارد و ماده سفید همانند مداری ارتباطی، حمل‌ونقل اطلاعات بین مغز و بدن، نیمکره‌ها با هم و درون نیمکره‌ها را در اختیار دارد. می‌توان ماده خاکستری را به یک دستگاه کامپیوتر و ماده سفید را مدارهای ارتباطی آن دانست (سالادین، ۲۰۱۲: ۵۳۱).

پرسش کشیده است. هرچند تفاوت‌های نگرشی و منشی در زنان و مردان وجود دارد، انسان‌شناسان زیستی و روان‌شناختی در دهه اخیر به عواملی فرای جنس زیستی به عنوان عامل تعیین‌کننده این منش‌ها اشاره می‌کنند. برای نمونه، فیشر<sup>۱</sup> (۲۰۰۹) از منظر روان‌شناسی تحولی به تفاوت‌های روانی اشاره کرده است و تفاوت‌های منشی زن و مرد را حاصل هزاران سال پذیرش نقش‌های اجتماعی خاص دانسته است. وود و ایگلی<sup>۲</sup> (۲۰۰۲) به تأثیر نقش‌های اجتماعی مانند مادری و پایگاه اجتماعی- اقتصادی زنان بر منش و اندیشه آنان اشاره کرده‌اند.

### چالش سوم: رد نظریه حرم در نخستی‌شناسی

نظریه حرم به سلطه جنسی نر بر ماده در نخستی‌ها اطلاق می‌شود (رید، ۱۳۸۴: ۴۶). این نظریه که توسط انسان‌شناسانی از جمله رالف لینتون<sup>۳</sup> و کارپنتر<sup>۴</sup> مطرح شده است، بر پایه این واقعیت استوار است که نرینه‌ها معمولاً دارای جثه بزرگ‌تر و قدرتمندتری نسبت به ماده هستند و شمار مادینه‌های گروه نخستی‌ها بیش از نرینه‌ها است. دوریختی جنسی<sup>۵</sup> در نخستی‌ها معمولاً در اندازه و وزن بدن نمود بارزی دارد. این تفاوت عمومیت ندارد؛ بدین معنا که در گوریل‌ها و گونه‌های میمون ماکاک تفاوت بسیار بارز و مشخص است درحالی‌که در میان گیبون‌ها، سیامنگ‌ها و شامپانزه‌ها بسیاری از نرینه‌ها از ماده‌های گروه کوچک‌تر هستند (همان). لینتون (۱۹۷۶) با تکیه بر دوریختی جنسی، سلطه زن بر مرد را ذاتی و قدیمی می‌داند؛ و به این واقعیت اشاره می‌کند که نسبت نرها به ماده‌ها در گروه نخستی‌ها یک به دو یا گاه کمتر است (رید، ۱۳۸۴: ۴۶). از دیدگاه هواداران برتری جنسی نر، که جزو اولین برداشت‌های انسان‌شناسان از زندگی اجتماعی نخستی‌ها محسوب می‌شود، نر همچون در جوامع پدرسالار می‌تواند چند زن داشته باشد و بر آنان سلطه داشته باشد (همان: ۴۷). نظریه‌ی حرم با مطالعات بیشتر در گونه‌های متعدد نخستی‌ها به چالش کشیده شد؛ طوری که به نظر می‌رسد در گروه‌های نخستی که فاقد دوریختی جنسی در اندازه بدنی هستند نشانی از سلطه نر بر ماده یا وجود چندهمسری مشاهده نشده است. کالوین<sup>۶</sup> (۱۹۸۶) نشان داده است که نخستی آسیایی<sup>۷</sup> که جزو نخستی‌های فاقد دوریختی جنسی در اندازه بدن است، مادرتبار است. طوری که در آن اعضای ماده گروه ثابت هستند و در تبار مادری خود باقی می‌مانند (نرسیسیانس، ۱۳۸۳: ۳۱). اعضای نر که تعداد معدودی دارند، با خشونت بسیاری در گروه خود مواجه می‌شوند و ناچار به ترک گروه مادری خود و یافتن گروهی هستند که آنان را بپذیرد. البته در گروه‌های نخستی‌هایی که دارای دوریختی جنسی در

<sup>1</sup> Fisher

<sup>2</sup> Wood & Eagly

<sup>3</sup> Ralph Linton

<sup>4</sup> Carpenter

<sup>5</sup> sexual dimorphism

<sup>6</sup> Colvin

<sup>7</sup> Rhesus Macaques

اندازه بدن هستند، تفاوت‌هایی میان نرها و مادگان دیده شده است. فدیگان و بکستر<sup>۱</sup> (۱۹۸۴) با مطالعه میمون‌های دنیای جدید<sup>۲</sup> نشان داده‌اند که در میان این گروه از نخستی‌ها نرها اجتماعی‌تر هستند و به معاشرت با هم‌جنسان خود تمایل بالایی دارند درحالی‌که ماده‌ها گرایش بیشتری به گذران وقت با فرزندان خود دارند تا هم‌جنسان دیگر؛ ضمن اینکه نخستی‌های نر عموماً خشونت بیشتری نسبت به غیر هم‌جنسان خود اعمال می‌کنند؛ با این وجود نشانه‌ای از وجود چندهمسری یا تشکیل حرم در هیچ‌یک از این گروه‌ها مشاهده نشده است. اسلیتر<sup>۳</sup> و همکاران (۲۰۰۹) نیز با مطالعه مشابهی در میان گونه دیگری از نخستی‌های دنیای جدید<sup>۴</sup> نشان داده‌اند که اگرچه تفاوت‌هایی در رفتار دو جنس مشاهده می‌شود، شواهد کافی برای تأیید نظریه حرم وجود ندارد. در میان نخستی‌هایی که دارای دوریختی جنسی آشکارتری هستند و تفاوت اندازه و حجم بدن نر و ماده در آنان بسیار است، یافته‌ها نشان داده است که شواهد مبنی بر وجود سلطه نر بر ماده ناشی از تفسیرهای ساده‌انگارانه از رفتارهای این دسته از نخستی‌هاست. مادینه‌ها در این گروه‌ها به دلیل اینکه تعداد بیشتری دارند دارای سازمان‌یافتگی بسیاری هستند و در صورت مشاهده رفتارهای ناخوشایند از سوی نخستی‌های نر به شکل گروهی به او حمله می‌کنند (رید، ۱۳۸۴: ۴۶). مطالعات اخیر نیز این یافته را تأیید کرده است؛ ضمن اینکه به نظر می‌رسد با افزایش تعداد نرینه‌ها در گروه، بر میزان سازمان‌یافتگی و سلطه ماده‌ها افزوده می‌شود (هملریک<sup>۵</sup>، ۲۰۰۸). رید معتقد است که آنچه طرفداران نظریه حرم سلطه و خودکامگی نر می‌خوانند در واقع چیزی جز رفتار پرخاش‌جویانه میمون نر که می‌خواهد بر سایر نرها چیره شود و برای خود راهی به گروه ماده‌ها باز کند نیست. در واقع شواهد نشان می‌دهد که تصمیم‌گیری در انتخاب جفت و برقراری روابط جنسی در گروه‌های نخستی در انحصار جنس ماده است (رید، ۱۳۸۴: ۴۹). شواهد دیگری نیز در تأیید مادرتباری گروه‌های نخستی و انتخاب جفت و تعیین زمان جفت‌گیری توسط نخستی ماده وجود دارد (نرسیسیانس، ۱۳۸۳).

انسان امروزی نیز دارای دوریختی جنسی است که معمولاً در اندازه بدن، حجم ماهیچه‌ها و استخوان‌ها و اندازه دندان‌ها بروز می‌یابد (فریر و ولپاف<sup>۶</sup>، ۱۹۸۵: ۴۲۹). اگرچه می‌توان استثنائاتی بر این قاعده پیدا کرد ولی دوریختی در انسان اصلی است که نسبتاً عمومی است. انسان در این ویژگی در کنار نخستی‌هایی قرار دارد که حداقل دوریختی جنسی را دارند. با گسترش معرفت‌شناسی فمینیستی، به خصوص فمینیسم تجربه‌گرا، نقدهایی بر رویکردهای رایج در نخستی‌شناسی وارد شد و نخستی‌شناسی با پیدایش اندیشمندان فمینیسم، مانند اولین رید، با کنار گذاشتن پیش‌داوری‌های جنسیتی نظریه‌های

<sup>1</sup> Fadigan and Baxter

<sup>2</sup> Ateles hybridus

<sup>3</sup> Slater

<sup>4</sup> Ateles geoffroyi yucatanensis

<sup>5</sup> Hemelrijk

<sup>6</sup> Frayer and Wilpoff

مردسالارانه‌ی پیشین را به پرسش کشید. نظریه حرم، با شواهد جدیدتر رد و به حاشیه مطالعات نخستین‌شناسی رانده شد.

### نتیجه‌گیری

انسان‌شناسی علم به تأثیرپذیری جریان‌های علمی از گفتمان‌های مسلط اجتماعی و سیاسی اشاره کرده است. نهادهای علمی، دانشمندان و تولیدات علمی موجودیت‌هایی مجزا از زمینه اجتماعی نیستند. چنانچه در این نوشتار به تصویر کشیده شد فمینیسم دانشگاهی در طول دست کم دو سده تلاش، نشان داده است که چگونه زنانگی از طریق گفتمان‌ها، کنش‌ها، بازنمایی‌ها و سیاست‌گذاری‌های تاریخی ساخته شده است. ضمن اینکه این جریان برای نشان دادن پیش‌داوری‌ها و یافته‌های ابهام‌آمیز تاریخی کوشیده است. با این وجود، جریان فمینیسم خود نیز با چالش تولید دانش بهتر و توجیه‌کننده‌تر از جهان اجتماعی جنسیت‌زده درگیر است. چنانچه دریدا مطرح کرده است، ادعای حقیقت، علم و عینیت برای فمینیسم نیز همانند جریان پدرسالار، ادعایی لغزنده و خارج از دسترس است (رمضان‌اغلو و اولاند<sup>۱</sup>، ۲۰۰۲: ۴۴).

انسان‌شناسی در جریان شکل‌گیری‌اش به عنوان یک شاخه دانشگاهی، تحت تأثیر رویکردهای فمینیستی و به تبع آن مورد نقد و دستخوش تحول و تغییرات هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه قرار گرفته است. سه چالش بنیادین که این رشته تحت تأثیر رویکردهای فمینیستی با آنها مواجه شده است در این نوشتار به بحث گذاشته شد. چالش ذات‌گرایی زیستی که بعدها تقلیل‌گرایی زیستی نامیده شد با گسترش رویکردهای غیرجنسیتی‌زده در مطالعه مغز و هورمون‌ها و ژنتیک بدن نشان داده است که بدن انسان پیچیده‌تر از آن است که بتوانیم پاسخ‌های قطعی درباره تفاوت جنسیتی را در آن بیابیم. هر اندازه بیشتر تلاش کنیم که به یک بنیان ساده فیزیکی برای تفاوت‌های جنسیتی دست پیدا کنیم، به همان اندازه روشن می‌شود که حتی جنس نیز یک طبقه‌بندی زیست‌شناختی قطعی ندارد. ضمن اینکه همه نشانه‌ها و کارکردهای جسمانی که ما به عنوان زنانه و مردانه تعریف می‌کنیم قبلاً در اندیشه ما، گرفتار تاروپودهای مفهوم جنسیت نیز شده‌اند. به همین ترتیب، جنسیت نیز به طور هم‌زمان درون بخش‌بندی‌های سیاسی، اجتماعی و اخلاقی و کشمکش‌های روانی روزمره، کالبدی و درونی می‌شود و به جای جنس می‌نشیند. شاخص‌هایی که برای اندازه‌گیری و تحلیل رفتار جنسی و جنسیتی انسان به کار می‌روند با گذر زمان تغییر کرده‌اند؛ تاریخ‌نگاری علمی جنسیت نیز نشان می‌دهد که شکل‌گیری و نمود جنس و جنسیت انسان نیز غیرزمان‌مند غیرمکان‌مند نیستند.

بیش از اینکه جنسیت به عنوان مسئله محوری در نظر گرفته شود، باید فرایند جنسیت‌زدایی از مفاهیم و رویکردهای نظری در دستور کار قرار گیرد. در رشته‌های علوم

<sup>۱</sup> Ramazanoglu and Holland



اجتماعی چالش جنسی‌سازی مغز و هوش که اخیراً جنسیت‌زادایی شده است در ارتباط مستقیم با پیدایش رویکردهای فمینیستی در جریان دانشگاهی و ایجاد گفتمانی در مقابل گفتمان‌های غالب پیشین است. دیرینه‌شناسی مطالعه تفاوت‌های مغزی جنسی به شکل آموزنده‌ای تأثیر پیش‌داوری‌های جنسی بر علوم انسانی و انسان‌سنجی را نشان می‌دهد. جنس‌زدایی از مغز، سبب از میان برداشته شدن ادعاهای دیرینه در ارتباط با ناتوانی فکری زنان شد. هرچند تفاوت‌های نگرشی و منشی در زنان و مردان وجود دارد، انسان‌شناسان زیستی و روان‌شناختی در دهه اخیر به مجموعه‌ی درهم‌تنیده‌ای از عوامل جسمانی، روانی و فرهنگی-اجتماعی به عنوان عامل تعیین‌کننده این منشاها اشاره می‌کنند.

بحث ما در ارتباط با دانش جنسیت‌زده بیش از آنکه به سازوکارهای عامدانه برای تحریف دانش اشاره کند، ناشی از دخالت پیش‌داوری در فرایندهای علمی است. فرایندی که اندیشمندان برجسته علوم اجتماعی به پیامدهای منفی آن برای دانش علمی اشاره کرده‌اند (وبر، ۱۳۸۲). از این منظر، نظریه حرم و سلطه نرینه، نه یک تحریف علمی بلکه آمیزه‌ای از مشاهده و پیش‌داوری بود. نظریه حرم که در نخستین‌شناسی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ موضوع مباحثات انسان‌شناسان قرار گرفته بود، به دلیل ایجاد ارتباط ساده‌انگارانه میان مفاهیمی مانند چندهمسری، قدرت بدنی و سازوکارهای قدرت مطرح شده بود. حقانیت این نظریه که ادعا می‌کرد نوعی از چند زنی ابتدایی و سلطه نرینه در میان نخستین‌ها وجود دارد، با افزایش مطالعات انسان‌شناختی جنسیت‌زادایی شده و با تمرکز بر پیچیدگی‌های رفتاری و شناختی نخستین‌های دارا یا فاقد دوربختی جنسی به پرسش کشیده شده است.

آزمون حقانیت آنچه در جریان‌های غالب نهادهای علمی و دانشگاهی تحت عنوان واقعیت تولید می‌شود، همواره نیازمند گفتمان‌های مخالف (که معمولاً ضعیف‌تر هستند) است. عدم وجود رویکردهای رقیب و مخالف در تولید دانش اجتماعی (به دلیل ارتباط مستقیم با محتوای ارزشی و هنجاری) به تک‌قطبی شدن تولیدات علمی منجر می‌شود. در بخش‌های علوم اجتماعی در ایران، نه تنها عدم توجه و مخالفت با نظریه‌های فمینیستی، بلکه بی‌توجهی به مطالعات سکسوالیته و جنسیت (نه زنان) در معنای عام وجود دارد. با وجود اینکه جنسیت در بخش بزرگی از تحلیل‌ها و تبیین‌های علوم اجتماعی جای دارد و با توجه به دستاوردهای بزرگی که مطالعات جنسیت (چه فمینیستی و چه غیرفمینیستی) برای این علوم به ارمغان آورده است، انسان‌شناسی جنسیت نه به عنوان یک درس دانشگاهی و نه گاه حتی به عنوان محتوی درسی کلاس‌های انسان‌شناختی به رسمیت شناخته نشده است. البته این مسئله به معنی نبود مطالعات جنسیتی یا فمینیستی در ایران نیست. بسیاری از انسان‌شناسان و اندیشمندان سایر رشته‌های علوم اجتماعی در ایران، سال‌هاست در این حوزه مفهوم‌پردازی کرده و قلم می‌زنند. آنچه بدیهی است، گفتمان غالب مخالف نگرش‌های فمینیستی است (برای نمونه بنگرید به زیبایی‌نژاد و سروستانی، ۱۳۸۷).

همان‌طور که جنسیت مقوله‌ای است که در بستر تاریخ شکل گرفته است (ضیمران، ۱۳۸۱: ۱۴)، دانش نیز در بستر جریان‌ها و الگوهای تاریخی پیشرفت کرده است. داده‌های مشابه در طول تاریخ گاه به اشکال مختلف تفسیر شده‌اند زیرا داده‌ها به خودی خود نمی‌توانند واقعیت‌ها را فاش کنند و نیازمند یک بستر نظری هستند که در زمینه و گفتمان مسلط معنادار می‌شود (مارکس، ۱۹۹۶: ۷). روند تحول انسان‌شناسی بیانگر این است که جریان فرهنگی-اجتماعی فمینیسم تأثیر معناداری بر شکل‌گیری پارادایم‌ها و مفاهیم کنونی این رشته گذاشته است.

## منابع

- عزازی، شهلا (۱۳۸۵). فمینیسم و دیدگاه‌ها، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
- بیسلی، کریس (۱۳۸۵). چیستی فمینیسم: درآمدی بر نظریه فمینیستی، ترجمه محمدرضا زمردی، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
- چالمرز، آلن (۱۳۸۷). چیستی علم: درآمدی بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی، ترجمه سعید زیباکلام، تهران: انتشارات سمت.
- رید، اولین (۱۳۸۴). فمینیسم و مردم‌شناسی، ترجمه افشنگ مقصودی، تهران: نشر گل‌آذین.
- زیبایی‌نژاد، محمدرضا و سروستانی، ابراهیم (۱۳۸۷). «گفتمان فمینیستی در ایران؛ نگرش‌ها و تحلیل‌ها»، *حوراء*، شماره ۲۷، تاریخ مراجعه ۲۹ شهریور ۱۳۹۳، برگرفته از <http://www.ensani.ir/fa/content/111302/default.aspx>
- ضمیران، محمد (۱۳۸۱). میشل فوکو، دانش و قدرت، تهران: نشر هرمس.
- فکوهی، ناصر (۱۳۸۴). *تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی*، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۶). *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- قاراخانی، معصومه (۱۳۸۶). «دختران جوان و ارزش‌های زنانگی (پژوهشی در میان دانش‌آموزان متوسطه شهر تهران)»، *مطالعات فرهنگی و ارتباطات*، دوره ۳، شماره ۹، صص ۱۰۰-۷۳.
- کتاک، هانری فیلیپ (۱۳۸۶). *انسان‌شناسی: کشف تفاوت‌های انسانی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
- کد، لورین (۱۳۸۲). *معرفت‌شناسی و فمینیسم*، ترجمه فاطمه مینایی، ناقد، شماره ۱ یکم، صص ۱۶۶-۱۶۰.
- گرو، بنوات (۱۳۷۹). *زنان از دید مردان*، ترجمه محمد جعفر پوینده، تهران: انتشارات جام.
- محمدپور، احمد (۱۳۹۰). *روش تحقیق کیفی، ضد روش (۱)*، تهران: نشر جامعه‌شناسان.
- محمدپور، احمد؛ بوستانی، داریوش؛ صادقی، رسول؛ رضایی، مهدی (۱۳۸۸). «تحقیق فمینیستی: مبانی پارادایمی و مجادله‌های انتقادی»، *پژوهش زنان*، دوره ۷، شماره ۲۱، صص ۱۸۶-۱۵۱.
- میل، جان استورات (۱۳۷۹). *انقیاد زنان*، ترجمه علاء‌الدین طباطبایی، تهران: نشر هرمس.
- ناظری، احمدرضا (۱۳۷۲). «جسم پینه‌ای و ارتباط آن با فرایندهای شنیداری»، *مجله شنوایی‌سنجی*، دوره ۲، شماره ۱ و ۲: صص ۵۲-۵۱.
- نرسیسیانس، امیلیا (۱۳۸۳). *مردم‌شناسی جنسیت*، تهران: نشر افکار.
- وبر، ماکس (۱۳۸۲). *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.
- واترز، ماری‌الیس (۱۳۸۱). *پیشگفتار، در آرایش، مد و بهره‌کشی از زنان*، نوشته هاولین رید، ماری‌الیس واترز و جوزف هنسن، تهران: گل‌آذین.
- Alcoff, L. Potter, E. (1993). *Feminist Epistemologies*, New York: Routledge.
- Ankney, C.D. (1992). "Sex Differences in Relative Brain Size: The Mismeasure of Woman, too?", In *Intelligence*, V. 16 (3-4): pp. 329-336.
- Andersen, M.L. (2006) *Thinking about Women: Sociological Perspectives on Sex and Gender*, New York: Pearson.
- Anderson, E. (1995). "Feminist Epistemology: An Interpretation and a Defense, Hypatia" In *Journal of Feminist Philosophy*, V. 10 (3): pp. 50-84.
- Bakker, A.B.M. (2004). *Introduction*, in Bakker, A.B.M ed. *Seeing and Knowing*, Brepols Publication.
- Bates, U. Denmark, F. Held, V. Helly, D. Hune, S. Lees, S. Pomeroy, S. Somerville, C. (2005). *Women's Realities, Women's Choices*, New York: Oxford University Press.
- Borgata, E.F. Motgomery R.J.V (2000). *Encyclopedia of Sociology*, New York: Macmillan.
- Butler, J. (2006). *Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity*, London: Routledge.

- Carmichael, J.V. (2005). *Whose Knowledge Is It Anyway? Feminist Epistemology and Science*, Loren Pressley: University of South Carolina, Information Source LIS 620.
- Code, L. (1981). "Is the Sex of the knower Epistemologically Significant?", *Metaphilosophy*, V. 12: pp. 267-276.
- Colvin, J.D (1986). *Proximate Causes of Male Emmigration at Puberty in Rhesus Macaques*, in Rawlins R.G. Kessler M.J. Eds. the Cayo Santiago Macaques, pp. 131-157, Albany: Sunny Press.
- Cosgrove, K. Mazure, C.M. Staley, J.K. (2007). *Evolving Knowledge of Sex Differences in Brain Structure, Function and Chemistry*, *Biological Psychiatry*, V. 62 (8): pp. 847-855.
- DeBeauvoir, S. (1989). *the Second Sex*, Translated by H.M. Parshley, New York: Vintage Books.
- De Jardians, J. (2010). *the Madame Curie Complex*, New York: Feminist Press.
- Duden, B. (1998). *Woman beneath the Skin*, translated by Thomas Dunlap, Harvard University Press.
- Fadigan, L.M. Baxter, L.M. (1984). *Sex differences and Social Organization in Free-ranging Spider Monkeys*, *Primates*, 25(3): pp. 279-294.
- Fausto Sterling, A. (2000). *Sexing the Body (Gender Politics and the Construction of Sexuality)*, New York: Basic Books.
- Fisher, H. (2009). *the Female Mind: Biology of 21<sup>st</sup> Century Woman*, in Nicholson J.O. Creedon P.J. Lloyd W.S. Johnson P.J, Eds. the Edge of Change: Women in the Twenty-First-Century, University of Illinois Press.
- Frayer, D.W. Wolpoff, W.F. (1985). "Sexual Dimorphism", In *Annual Review of Anthropology*, V. 14: 429-473.
- Haig, B. (1997). *Feminist Research Methodology*, In J.P. Keeves (Ed.), *Educational research methodology and measurement* (2nd ed.): pp. 297-302, New York: Pergamon.
- Harding, J. (1998). *Sex Acts: Practices of Femininity and Masculinity*, London: Sage Publications.
- Harding, S. (1986). *the Science Question in Feminism*, Ithaca: Cornell University Press.
- Hartsock. N.C.M (1997). "Comment on Heckman's "Truth and Method: Feminist Standpoint Theory Revisited": Truth or Justice?", *In Signs*, V. 22 (2): pp. 367-374.
- Hemelrijk C.K. Wantia J. Isler K. (2008). *Female Dominance over Males in Primates: Self-Organisation and Sexual Dimorphism*, *PLoS ONE* 3(7): e2678.
- Koscik, T. Oleary, D; Moser, D.J. Andreason, N.C. Nopoulos, P. (2008). "Sex Differences in Parietal Lobe Morphology: Relationship to Mental Rotation Performance", In *Brain and Cognition*, V. 69 (3): 451-459
- Linton, R. (1976). *the Study of Man*, in Lee P.C and Stewart R.S. Eds. *Sex Differences*, New York: Urizen Books.
- Martin, E. (1987). *the Woman in the Body: A Cultural Analysis of Reproduction*, Boston: Beacon Press.
- Marks, J. (1996). "the Anthropology of Science: Science as a Humanities", In *Evolutionary Anthropology*, V.5, pp. 6-10.
- Mead, M. (1935). *Sex and Temperament in Three Primitive Societies*, New York: Dell.
- Rahbari, L. (2013). "Feminism and Historical Challenges in Anthropology", In *International Conference on Social Science Research*, ICSSR, (e-ISBN 978-967- 11768-1-8), 4-5 June 2013, Penang, Malaysia.
- Ramazanoglu, C. Holland, J. (2002). *Feminist Methodology: Challenges and Choices*, London: Sage
- Reed, E. (1978). *Sexism and Science*, New York: Pathfinder (NY).
- Rossiter, M. W. (1995). *Women Scientists in America: Before Affirmative Action: 1940-1972*, Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.
- Saladin, K. (2012). *Anatomy & Physiology: The Unity of Form and Function*, New York: McGraw Hill.
- Slater, K.Y. Shafner, C.M. Aureli, F. (2009). "Sex Differences in the Social Behavior of Wild Spider Monkeys (Ateles Geoffroyi Yucatanensis)", In *American Journal of Primatology*, 71(1): pp. 21-29.
- Smith, D.E. (1999). *Writing the Social: Critique, Theory and Investigations*, Toronto: University of Toronto Press.

فمینیسم و چالش‌های تاریخی در جریان‌های فکری انسان‌شناختی ۱۴۵

Vance, C. (1991). "Anthropology Rediscovered Sexuality: A Theoretical Comment", In *Social Science and Medicine*, 33(May): 537-584.

Witt, C. (1995). "Anti-Essentialism in Feminist Theory", In *Philosophical Topics* 23 (2), pp. 321-344.

Wood, W. Eagly, A.H (2002). "a Cross-Cultural Analysis of the Behavior of Women and Men: Implications for the Origins of Sex Differences", In *Psychological Bulletin*, V. 128, No. 5: pp. 699-727.

Yllo, K. Bogard, M. (1988). *Feminist Perspectives on Wife Abuse*, California: Thousand Oaks.



